

TEN ROOMS OF THE MIND

LUCID MADNESS

Vision



جنون هشیار GILLETTE

بینش

ده اتاق ذهن

خانه‌ای هست که هر یک از ما در آن زندگی می‌کنیم، بی‌آنکه هرگز آن را برگزیده باشیم.

نشانی ندارد. روی هیچ نقشه‌ای نیست. با این همه، آن را بهتر از هر جایی که تا به حال واقعاً در آن زیسته‌ایم می‌شناسیم. درونش ده در هست.

برخی را هر روز باز می‌کنیم، بی‌آنکه متوجه شویم.

برخی دیگر را قفل نگه می‌داریم و وانمود می‌کنیم هیچ ربطی به ما ندارند.

و بعد اتاق‌هایی هست که خودمان نساخته‌ایم، اما به هر حال، به شکلی، آن‌ها را در درون خود حمل می‌کنیم. این یک نظریه نیست.

کتاب راهنمای روان‌شناسی‌ای هم نیست که روی قفسه خاک بخورد.

روایت مردی است که این ده اتاق را یکی‌یکی پیمود، اغلب بی‌آنکه بداند کجاست، و حالا، با چند سال بیشتر بر دوش، می‌کوشد آن‌ها را درست همان‌گونه که تجربه‌شان کرد توصیف کند.

ده در.

همه را باز کردم.

برخی را با کنجکاو.

برخی را با اکراه.

برخی را تنها وقتی که دیگر برای بازگشت خیلی دیر شده بود.

اگر این اتاق‌ها برایتان آشنا به نظر می‌رسند، نه از آن روست که داستان مرا روایت می‌کنند.

از آن روست که جایی در اعماق، داستان شما را هم روایت می‌کنند.

Ferdinando

جنون هشیار — بینش

قلمرویی هست که کمتر کسی آن را می‌شناسد.

میان آشوب و روشنی است.

میان زخم و فهم.

میان فروپاشی و تولد دوباره.

من آن را جنون هشیار می‌نامم.

آن‌جا، پیوندها دیدنی می‌شوند.

نقاب‌ها می‌افتند.

جزئیات به حرف می‌آیند.

توضیحش دشوار است.

کسانی که هرگز آن را تجربه نکرده‌اند، آن را با سردرگمی اشتباه می‌گیرند.

در حقیقت، درست برعکس است.

روشنی بیش از حد است.

واقعیت بیش از حد که یک‌جا دیده می‌شود.

کسانی که در جنون هشیار زندگی می‌کنند گم نشده‌اند.

فقط از جاهایی می‌گذرند که دیگران هنوز به آن نرسیده‌اند.

یک بار به دیدن مشتری‌ای رفتیم که هرگز سر موعد پول نمی‌داد.

تأخیر هایش مدام او را به فهرست حساب‌های معوق برمی‌گرداند.

حتی مدیر اعتبارات هم پا به میان گذاشت.

از میلان آمده بود.

تحلیلی‌تر.

منطقی‌تر.

کم احساس تر.

با این حال مشتری گوشش بدهکار نبود.

زمان گذشت.

یک روز دوباره دیدمش.

گفتم:

«تبریک می‌گویم. اسمتان دیگر در فهرست معوق‌ها نیست. بالاخره مثل بقیه شدید.»

نگاهم کرد.

لبخند زد.

و جواب داد:

«دوست عزیزم، دوباره نگاه کن. اگر مرا ندیدی، معنایش این نیست که آن‌جا نیستم.»

در آن لحظه چیزی را فهمیدم.

جنون هشیار دیدن چیزی نیست که وجود ندارد.

دیدن چیزی است که وجود دارد، وقتی همه به جای دیگری نگاه می‌کنند.

Ferdinando